

سپرده بودند. و اکثری از عدم قوت فرزند خود را ذبح نموده اوقات می گذرانیدند. چون کار بر مردم تنگ شد به قدر سی چهل هزار نفر به دولتخانهٔ پادشاهی آمده، سنگ و کلوخ بسیار برد و دیوار عمارات زده، می گفتند که: «یا فکری بر حال ما بکن، یا محمود افغان را داخل کن».

چون خبر این رسوایی به پادشاه عالم پناه رسید، مقرر فرمود تا در انبارهای غنم را باز کرده، آنچه غله بود، بر سر مردم تقسیم نمودند. چون یک ماه فاصله شده تنگی و غلا از اول شدیدتر شد.

نظم

فرد آنچنان قحط پای نبات
ز قحط آتش دیدگانها ببرد
ز مهمان، سخا پیشه پردخت جای
چو مستورهٔ بکر، نان در نقاب
گرسته شکم، بر نمد دوخت چشم
زن و مرد و طفلان پاک اعتقاد
قصه مردم دفعهٔ ثانی بدولتسرای شاهی آمده، اکثر ادعای آن نمودند که یک نفر از شاهزادگان را از حرم بیرون آورده تاج پادشاهی بر سرش گذاشته، سکه و خطبه را به نام او نمایند، که شاید به اقبال او، طایفهٔ افغان شکست یابند.

هر چند پادشاه و امرا راضی نمی شدند اما چون هجوم عام بود، بی اختیار عباس میرزا را به دیوانخانه فرستاد. و آن یگانه گوهری بود، که در دلاوری و شجاعت حلقه به گوش بهمن و اسفندیار و بهرام نامدار کرده بود.

چون وارد حضور مردم گردید، ساعتی مردم را دل آسایی نمود که: امروز کار خود را بسازیم، که فردا به توفیق حضرت اله دمار از روزگار طایفهٔ افغان بر آورم. و آنچه گوهر و اسباب و خزاین که از ایام خاقان سلیمان شان علین آشیان شاه اسماعیل اندوخته شده به شما می دهم. و ساعتی مردم را دل داده و مراجعت به حرم نمود.

چون سخنان دلاوری و فر و شکوه پادشاهی او را خوشامدگویان حالی رای الهام آرای اقدس نمودند، خارخار اینکه هر گاه عباس میرزا دخیل شود دیگر پادشاهی بهمن قرار نخواهد یافت. او را از جا برده، فرمود آن قرعالعین سلطنت را میل کشیده، از دیدن عاریش ساختند.

چون مردم از شناعت این فعل مذموم خبردار گشتند، مجدداً آمده، آغاز غوغا و شور نمودند. در این مرتبه بهرام میرزا را بدیشان داد. او نیز از عقل و کمال و عدالت مانند انوشیروان عادل بود.

چون دوسه یوم بیرون آمده با مردم ملاقات حاصل نمود، والی عربستان را که از نامداران روزگار بود، سردار نموده با موازی ده دوازده هزار نفر روانه نمود که

هر گاه يك نفر از غازيان يكسر از افغان بياورد پنجاه تومان می‌دهم. غازيان قزلباش و صوفيان قدم در خارج قلعه گذاشته مجادله‌ای نمودند که هر گاه افراسیاب ترك زنده می‌شد، حلقه اخلاص والی عربستان را برجان و دل خود می‌بست. و در آن روز موازی سیصد نفر از افغان سرکرده به درگاه بهرام میرزا آوردند. و در خزاین را گشوده به هر سری پنجاه تومان شفقت فرمود.

چون مقدمات بخشش او گوشزد شاه عالم پناه گردید، بسیار ناخوش آمد. بهرام میرزا را مجبوس نمود. چون مردم اصفهان بیخردی آن [شاه] را دیدند متفق شدند که سرکردگان را گرفته به نزد محمود برند.

محمدقلی خان که مرد دانای بافراسی استی بود، طهماسب میرزا و صفی میرزا را که ولدان شاه عالم پناه بودند، از بندگان اقدس گرفته، گفت: يك نفر ایشان را به آذربایجان، و صفی میرزا را از سمت همدان و کرمانشاه می‌فرستم. شاید لشکرهای آن دیار را سر جمع نموده به درگاه بندگان اعلی روانه نمایند، که شاید از این محاصره نجاتی بهم رسد. شاه و الاجاه این معنی را قبول نموده، هر دو شاهزاده را به صحبت صوفیان و غلامان شب از قلعه بیرون نموده، روانه کردند.

القصه چون مقدمه محاصره به نغمه رسید، از هیچ طرف امداد و اعانت نرسید، و نصف مردم از عدم آذوقه و ما یحتاج هلاک شدند. چون سلطان حسین دید که کار از دست بهدر رفت، محمدقلی خان و جمعی دیگر از خوانین و امرا را به نزد محمود فرستاده، امان طلبید، و او نیز امان داد. و به تاریخ سنه ۱۱۳۳ مطابق سنه ثلث و ثلثین مایه بعدالالف داخل دارالسلطنه اصفهان گشت و بندگان اعلی خود با جمیع امرا به نزد محمود آمده، ملاقات حاصل نمودند. آن حضرت را در آغوش عطفوت و مهربانی کشیده چنانکه شایسته شأن پادشاهان بود سلوک نموده، در جنب سرپرده خود خیمه‌ای جهت آن حضرت برپا نموده، و در ساعت سعد داخل دارالسلطنه اصفهان شده، سکه و خطبه را به نام خود قرارداد، برآورنگ فرمانروایی استقرار یافت. و نواب اقدس را با سایر شاهزادگان در مهمانخانه علیحده حبس نظر فرمود.

چون فی الجمله استقلال یافت، اراده مواصلت با این دوده صفویه نموده، یکی از بنات مکرمه اعلی حضرت خاقان رضوان مکان شاه سلیمان را به حباله ازدواج خود درآورد.

چون صیت سلطنت و پادشاهی [محمود] در ممالک منتشر گشت، رستم محمدخان حاکم کرمان نیز غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده، از در متابعت درآمد.

۲- شاه سلطان حسین روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ در فرج آباد تاج و تخت را به محمود افغان تسلیم کرد.

۷

در شرح قتل محمود شاه افغان و حالات آن و جلوس اشرف شاه در اصفهان بر سر بر دارایی ایران

سخنوران عرصه روزگار چنین از شعبده‌بازهای فلک کج رفتار ذکر نموده‌اند که چون محمودخان دارالطنه اصفهان را به تصرف درآورد. از آنجا که امر پادشاهی او در لوح قضا مثبت شده بود. در روزی که قمر دربیت‌الشرف و سعود ناظر. و کواکب منحوسه در حضيض وبال بود. فرمود تا مجلس عالی پادشاهانه آراستند. و در وقتی که به قواعد نجومی دلالت بر اثبات دولت می‌نمود. به‌طور و قاعده سلاطین بر مسند سلطنت و دارایی جلوس نموده. خود را محمود شاه نامید.

و در آن اوقات اکثری از شاهزادگان [را] که گمان رشد و تمیزی به آنها می‌رفت. به افنا و اعدام ایشان امر نمود. و قامت وجود ایشان را از حلیه حیات غاری ساخته. و عنقریب به سزای اعمال خود گرفتار گردید.

چنانکه گویند محمود را بر اندر زاده‌ای بود اشرف نام. که پیوسته در آرزوی امر خلافت و پادشاهی بود. تا به اعجاز حضرات ائمه مضمومین و کرامات باطن اولاد شیخ صفی‌الدین. محمود مردود را علت صرع و جنون طاری شده امرا به حبس و قید او پرداختند. اشرف از وقوع این قضیه آگاه شده. از شادمانی در پوست نمی‌گنجید. و در خفیه با بعضی از امرا و ارکان دولت محمودی در باب داعیه امر خطیر سلطنت مشورت نموده. همگی راضی شده عدم محمود را بروجودش راجح شمردند.

بعد از مواضع اشرف با امرا و اعیان و ریش‌سفیدان طایفه افغان. شی محرمان و خاصان او را غافل نموده. خود را به‌بالین محمود رسانیده. بالشت بردهن او نهاده. خفه نمودش. دردم خود را به امرا رسانید. و کوس پادشاهی را به اسم اشرف به توازش درآوردند.

روز دیگر جمیع امرا و ارکان دولت [را] طلبیده. مجلسی بهشت‌آیین مرتب ساخته. سکه و خطبه را به نام خود قرار داده. چند یوم فاصله در سنه سبع و ثلاثین ز مایه بعدالالف [سال ۱۱۳۷] شاه سلطان‌حسین^۱ و جمیع شاهزادگان را به قتل آورده. به فراغت و کاهراتی متمکن اورنگ کامگاری گردید.

چون واقعه قتل شاه سلطان‌حسین مسموع سلطان روم گردید. مصطفی پاشا را با موازی شصت‌هزار نفر روانه دارالسلام بغداد نمود. که رفته عراق عجم را تسخیر نمایند. چون وارد همدان شد خبر ورود او را به اشرف شاه رسانیدند. او نیز با جنود نامعدود

۱- کشته شدن شاه سلطان‌حسین را روضه‌المصفا ناصری در سال ۱۱۴۱ ذکر کرده. ولی به نوشته لکهارت مقارن با حمله احمد پاشا. و در سال ۱۱۳۹ بوده. و این استنباط صحیح‌تر است.

ندارک خود را دیده، و به محاربه و سرراه گرفتن عثمانلو حرکت نمود. در نواحی همدان در منزل کرکوت، مابین قراولان و چرخجیان هردو سپاه بعد از تلافی فریقین مناقشه واقع گردید. چون باج به همدیگر نمی دادند عاقبت هردو بنا را به مصالحه گذاشتند. مشروط بر آنکه همدان تا سرحد بغداد در تصرف سلطان روم [باشد] و از همدان الی اصفهان تعلق به منسوبان اشرف داشته باشد. بعد از تمهید قواعد صلح و صلاح، هردو سپاه از یکدیگر جدا شده معاودت به صوب مقصد نمودند.

بعد از آن در اندک زمانی رقم اختصاص بر کل ممالک عراق کشیده. در سنه ۱۱۳۹ تسخیر مملکت فارس و دارالمرز را پیشنهاد خاطر ساخته تا حدود نیل گبری (؟) در قبضه اختیار خود در آورد.

اشرف بغایت ظالم و سفاک بود که در همراهی در اصفهان قتل عام می فرمود. و در هر مرتبه کمتر از دوسه هزار نفس به قتل نمی رسید. و شب و روز مردم به دعای فتنای او مشغول بودند.

و عمارات بسیار در اصفهان مقرر فرمود که بنا نمودند. و شب و روز بر چهار بالش دولت تکیه زده به کارهای مشغول بود. یک دفعه حرکت نمود که رفته تسخیر آذربایجان نماید. سلطان روم از عساکر آن مرز و بوم روانه نمود که آمده تا تبریز به تصرف در آوردند. و مجدداً تجدید عهد و پیمان و سمنور نموده مراجعت نمودند. ولایت رشت و خطه لاهیجان را نیز آقاپانوا پادشاه اروس لشکر فرستاده تصرف نمودند. و اشرف شاه با لکلیه خاطر از مهمان مملکت گبری پرداخته. به عیش و خرمی اشتغال نمود.

۸

بیان بردن شاهزادگان از درگاه جهان پناه و وقایع احوال صفی میرزا و بیان قتل آن حضرت

سابقاً به قلم مکسوراللسان رقم زده کلاک بیان شده بود که در حین محاصره اصفهان دوشیز از زمره شاهزادگان یکی طهماسب میرزا، و یکی صفی میرزا را محمدقلی خان اعتمادالدوله در معنی گریزانیده روانه ممالک محروسه نمود که شاید غلامان و عقیدت اندیشان طوایف قزلباش بر سر ایشان جمعیت، و دفع تسلط افغانه نمایند.

از قضا یای الهی صفی میرزا به کرمانشاه آمده، جماعت الوار آن حدود به قدم

۲- آقاپانوا عبیری است درباره کاترین اول ملکه روسیه، جانشین پتر کبیر که از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد.

آن اختر برج سلطنت استیبار نموده، بنده وار کمر اخلاص و فرمانبرداریش بر میان استوار نمودند. ورفته رفته جمعیت و کثرت قشون او در نهایت استعداد و آراستگی به سه دوازده هزار نفر رسیده بود. و دو مرتبه با رومیه در حدود همدان روبرو شده محاربات دلیرانه از آن وقوع یافته، رومیه را منهزم ساخته عود [نمود]. در مرتبه ثالث غزیت گرفتن ولایت همدان از رومیه نموده در حرکت آمده وارد همدان [شد] و به محاصره قیام نمود.

چون ایام محاصره به امتداد کشید، سرداران قشون به ستوه آمده، غزم بازگشت نمودند. شاهزاده عالمیان به ایشان گفت: اگر شما دوام دیگر توقف نمایید قلعه را تصرف می‌نمایم. امرا و سپاه تمکین آن ننموده اصرار به رفتن داشتند. شاهزاده نامدار خواهش مکث سه روزه از ایشان نمود، که هر گاه صورت فتح رو ندهد، به اتفاق روانه کرمانشاه خواهیم شد. ایشان لاعلاج رضاجوی خاطر شاهزاده گشته در محاصره قلعه ثابت شدند. و آن نامدار جانشینی بدیکی از بزرگان آن قوم داده، بهانه آن نمود که مرا درد دل عارض شده، تا ده روز باید مسهل و مفرج بخورم، و از حرم بیرون نخواهم آمد. و شما در لوازم قلعه‌گیری پاداری نمایید. و داخل حرم گردیده یک دست لباس قلندری بر خود پوشیده و داخل قلعه همدان گردید. مدت سه روز در کوچه و بازار به طریق قلندران گشت می‌نمود.

بعد از آنکه بلدیّت به عمارات و خانه حاکم حاصل نمود، در محلی که این شب دیوچهر زنگی کردار چادر قیرگون بر خود افکنده عالم نورانی را تیره و تاریک داند، شاهزاده کامگار خود را به لباس شبروی آراسته روانه گردید. و در پای عمارت عالی کمند شصت خم ایریشمی از دور کمر گشوده بر دیوار آن عمارت انداخت. چون سر کمند در گوشه دیوار بند شد، چون مرغ سبکروح خود را بر سر دیوار گرفته، از آنجا داخل خانه شد. دوتفر کنیزک دید که با هم طرح جشنی انداخته بودند. چون چشم آنها بر قامت مردانه آن نامدار افتاد، زبان ایشان از تکلم باز مانده لال شدند. شاهزاده آن دو کنیزک را به هم بسته، نشان منزل مصطفی پاشا را بر سریده، داخل خوابگاه او شد.

پاشای مذکور در خواب بود. بر سر بالین او آمده، او را بیدار نمود. چون چشم گشود اجل ناگهان را دید. رفت فریاد بر آورد، چارچنگ عیاران را در دهن او انداخته، او را از میان اطاق بیرون آورد، و سر و گردن او را محکم بسته، در پیش انداخت. و از راه آبی که وارد قلعه شده بود، بیرون آمده داخل اردوی خود شد. و در خیمه او را به غلامان خاص خود سپرده، و در همان شب به قلعه مراجعت نمود. و سه نفر دیگر از توپ پاشیان رومیه را گرفته آورد.

روز دیگر از سر پرده قدم به دیوانخانه نهاده، در بالای تخت به عظمت و اقبال و بخت قرار گرفت. به احضار مقرران و امرای خود امر نموده، مصطفی پاشا را نیز فرمود که به نظر آوردند. بعد از ملاحظه، امرا و معارف لشکر سعی نموده از حقیقت آن امر استفسار نمودند. فرمود که یکی از غلامان را شب فرستادیم، ایشان را دستگیر کرده آورد.

و به مصطفی پاشا گفت: ما جان بخشی نموده، از خون تو در گذشتیم، به شرط آنکه لشکر خود را برداشته، از راهی که آمده‌ای، روانه شوی. پاشای مذکور نیز به رغبت تمام تمهید نموده، قاصدان به میان قلمه فرستاد. و در آن روز رؤسای آن قوم از مفقود شدن پاشا به هم شوریده، سراسیمه و مضطرب بودند که خبر سلامتی او را آوردند. دردم بی‌محابا به قدر سی‌چهل نفر از جماعت رومیه سوار شده، وارد اردوی شاهزاده شده، بعد از شرف بساط بوسی از همدان کوچ نموده روانه شدند.

واز آن جانب صفی میرزا با ازدحام تمام داخل همدان شد. و بعد از آن مصطفی پاشا را قرین عواطف و اشفاق ساخته، روانه [کرد] و مشارالیه به مامور خود ملحق شده روانه قسطنطنیه گردید.

و شاهزاده عالمیان در همدان طرح اساس سلطنت انداخته، سکه و خطبه به اسم نامی او زینت و بها یافت. اما خوانین و وریش سفیدان قبایل الوار از قبیل پیره علی خان و سبحانقلی خان و علیمردان خان و شاهوردی خان از آن درخوف و هراس افتادند که اگر اندک استقلالی پیدا کند یک تن از ما زنده نخواهد گذاشت، بدعتی است که چند مرتبه بی‌اندامیها از ایشان نسبت به شاهزاده رخ داده بود. بعد از جمعیت خاطر از امور همدان موکب والا به جانب کرمان [شاه] نهضت [نمود]. و همیشه عداوت و کینه آن شاهزاده و الاتبار را در دل گرفته، در کمین قتل او بودند.

خاصه تراشی داشت مراد نام. آن ابله را تطمیع نمودند که اگر در محل سر تراشیدن سر پادشاه را از حلقوم جدا سازی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌گردانیم. آن نمک‌بهرام فریفته شده، در فکر باطل خود بود. تا آنکه روزی آن نامدار به حمام تشریف بردند. آن ناپاک در هنگام سر تراشیدن تیغ را به زیر حلقوم او رسانیده خاطر از آن مهم فارغ ساخت. و از حمام بیرون آمد که فرار نماید. همان جماعت که او را تحریک بدین فعل شنیع نموده بودند، رسیده او را پاره پاره نموده جسدش را به آتش سوختند. و نمش آن پادشاه مرحوم را غسل و کفن نموده به تدفینش پرداختند و در سنه ۱۱۳۴ بر سریر پادشاهی قرار گرفته، و در سنه ۱۱۳۹ به درجه شهادت رسید.

چون کوکب اقبال نادر دوران نزدیک بود، این مقدمات از تقاضای افلاک وسیله اقتدار او شده به وقوع می‌آمد.

۹

در ذکر مجملی از مآثر احوال امیر صاحبقران و حکومت حسنعلی خان و سایر حوادث دوران

صرافان راسته بازار سخنوری، و ضرابیان ضرابخانه دانشوری عیار این مدعاریا

چنین بر محک دانش زده‌اند که: چون باباعلی بیگ، در سفر هرات که بذکر مجملی از آن در ذیل این دفتر پرداخت، در محاربه افغانه به قتل رسید، قربانعلی بیگ برادرش را که در نهایت عقل و تمیز بود، مردم ایبورد به نیابت برادر مقتول برداشته، سر رشته انتظام امور آن ولایت را به کف کفایت او نهادند. اما امیر صاحبقران متصدی جمیع امورات آن دیار گردید، و [قربانعلی بیگ] بدون صوابدید آن نامدار امری را خودسر تمثیت نمی‌دادند.

در آن اوقات جمعی به رسم دادخواهی از دست طایفه ترکمان تکه، که در نواحی نسا و درون پورت و مقام دارند، آمده شکایت نمودند که آن طایفه چندین سال است که در آن حدود سکنی دارند. و حالا به علت اینکه صاحب وجودی که از عهده وجودی بود آن جماعت بیرون تواند آمد در میانه نیست، فرصت یافته غفلتاً بر سر ایل و عشیره‌ها ریخته، زنان و صبیان ما را اسیر نمودند. و مکرر به حکام و سرکردگان نسا عرض نمودیم، بنا بر ضعف حال خود جوابی ندادند. از آنجا ناچار به غازیان افشار توسل نموده‌ایم که از برای الهی نجوی نمایند که موجب خلاص و نجات اسرای ما فقیران گردد.

جماعت دادخواه هر چند مبالغه و الحاح نمودند، به جز سکوت و خاموشی جوابی از غازیان افشار صادر نشد. آخر الامر قربانعلی بیگ نایب گفت: اختیار سوال و جواب با امیر صاحبقران یعنی نادر دوران [است].

مردم دادخواه خود را برای آن نهنگ برای شجاعت افکنده به تضرع عرض احوال خود نمودند. نادر دوران را عرق حمیت و مردانگی به جوش آمده، از غایت تهور و دلیری پانصد سوار جرار خنجر گذار از جماعت افشار برداشته، به سرعت برق و باد عازم تنبیه جماعت تکه گردید.

چون وارد منزل دره‌جز و چابوشی که ماوای اصلی او بود شد، بر سر تربت والد خود رفته، فاتحه‌ای جهت ترویج روح او خوانده بعد از آن روانه نسا شد.

چون قریب به چهار فرسخی مکان جماعت تکه رسید، قراولان روانه نمود که رفته از جمعیت آن طایفه اشرار خبری معین آورده، از کیفیت و کمیت آنها مطلع گردند. و خود با غازیان در میان خامه ریگی نزول نموده، منتظر ورود قراولان بود که در نیمه شب خبر رسانیدند که اجتماع حشم آن طایفه بیشتر از پانصد خانوار نیست. و همگی با دواب و اغنام خود در میانه ریگ نشسته‌اند.

به مجرد استماع، آن نامدار ایلغار نموده در محل طلوع بر سر آن جماعت ریخته، قتل و غارت معقول نموده، اسرای آن طایفه را از قید بند و زندان استخلاص داده، تمامی آن طایفه [تکه] را اسیر نموده معاودت نمود.

روز دیگر که جماعت تکه از تاخت نادر دوران خبر یافتند، به قدر یک هزار نفر جمعیت نموده، متعاقب وارد گردیدند. [نادر] به قدر یکصد و پنجاه نفر را به سرکردگی کلبعلی‌خان گذاشته، خود با موازی سیصد و پنجاه نفر سرراه بر آن قوم گرفته، در [یک] ساعت نجومی شکست فاحش پدیشان داده، سر و زنده بسیاری گرفته، به تیب ملحق گردیده، با فتح و پیروزی وارد دره‌جز گردید.

و در آن مکان شریف اسرای نسایی را با مال و غنایم بسیار مرخص و جمع کثیری نیز از طایفهٔ تکه را بدیشان شفقت نمود، که هرگاه از ایشان اسیری مخفی داشته، یا در میان طوایف دیگر باشد، عوض داده، اسرای خود را بازیافت نمایند. و خود قسرین فتح و فیروزی وارد ایبورد گردید.

و قربانعلی بیگ سجدات شکر ایزدی را به جای آورده، رتق و فتق مهمات را در کف کفایت آن نامدار دوران گذاشت. آوازهٔ سخاوت و شجاعت او در اطراف و جوانب خراسان بلند گردید، به مرتبه‌ای که همه کس آرزوی ملاقات و دیدار او می‌نمود.

چون چند یومی بر این منقضی شد آزار استسقامی در وجود شریف قربانعلی بیگ پدید آمده، روز بروز ضعف و نفاقت در بشرهٔ او ظاهر شد. هر چند حکمای زمان و فیلسوفان دوران در معالجهٔ آن کوشیدند، مزاج از حد اعتدال منحرف شده، حرارت غریزی بر قوا مستولی گردیده، روز بروز از استیلائی حرارت و سوء مزاج، ماده اشتداد پذیرفته، طبیب از مقاومت عاجز آمده، چنانکه باید از ادویهٔ مناسبه و تلطیف غذایی موافق، دفع آن مرض ممکن نبود. لاعلاج در قلعهٔ ایبورد عالم فانی را بدرود کرده، کوشش اطبای مسیحا دم و حکمای بقراط شیم مفید نیامد.

شربت مرگ است می‌باید چشید مرگ را درمان کجا آید پدید؟

امیر صاحبقران از فوت قربانعلی بیگ متألم و اندوهناک شده، چند روزی جامهٔ ماتم دربر، و با غصه و غم یاور گردیده، به لوازم تعزیت و سوگواری قیام نموده، جسدش را به ارض اقدس نقل نمودند.

چون از آداب و رسوم تعزیت برداخت، به اتفاق سرخیلان و سرکردگان ایبورد عریضه‌ای به درگاه عرش مدار شاه جمجاه ملایک سیاه شاه سلطان حسین در خصوص فوت مرحوم مقفور، و تعیین حاکم و صاحب اختیار آن نواحی قلمی و عرض [نمود] بهنداز وصول عریض ایشان به درگاه دارا دربان حسب الحکم به عهدت حسنعلی‌خان نامی از غلامان خاصهٔ شریفه صادر گردید، که روانهٔ ایبورد شده، به امورات آن سرحد اشتغال نماید.

چون دوسه سالی در حکومت آن دیار به سر برد، در این وقت اختلال اوضاع و برهم خوردگی سلسلهٔ علیهٔ شاه سلطان حسین مسموع گردید. جماعت ایبوردی و غیر ذلک در خدمت نادر دوران کمال اخلاص و ارادت به منصفهٔ ظهور رسانیدند. حسنعلی‌خان چون در خود اعتباری ندید، ناچار با اتباع خود از خدمت امیر صاحبقران مرخص و عازم مازندران شد. چون شورش و فساد در خراسان نیز شایع گشت و در هر گوشه لوائی مخالف بلند آوازه گردید، خلیق پا از نایرهٔ اعتدال بیرون نهادند.

۱- ظاهراً حسنعلی‌خان معیرالمالک است که در تمام دورهٔ نادر معروفترین مقریان او بود، و قبل از آن هم از اطرافیان شاه طهماسب بود، و در حوادث بعد از نادر هم نقشه‌ای داشت.

۱۰

ذکر آمدن ملک محمود سیستانی به ارض فیض بنیان و گرفتن حاجی محمد و جلوس نمودن بر سریر فرمانروایی

گذارنده طرح این بیستون چنین گفت از گردش و ازگون که چون گشت پیشه، ز شیران تھی - درآمد به میدان... روبهی بر رای ضمیر منیر... ان و معروضه خدمت عزیزان و سروران، گستاخی نموده عرض می کند که در نواحی نیمروز، که عبارت از زابلستان بوده باشد، جمعی از نامداران و گردنکشان در آن دیار می بودند، که همیشه گوی سبقت از همگنان ربوده، در میان همسر و هم اقربان هریک ز هم شیر جهان و یگانه دوران بودند. بتخصیص از جماعت نخی و لالوی ملک محمود و ملک اسحاق که هر دو برادر و بزرگ و از اکابر آن طایفه بودند. و همیشه به قدر چهار پنج هزار سوار نامدار قدرانداز داشتند، و به کسی باجو خراج نمی دادند.

و در حین عبور محمود افغان، که به تخیل ممالک عراق و اصفهان عازم بود، چنانکه سابق بر این ایماهی بدان رفت. مراسله نوشته آمدن و کوهک طلبید. آن [ملک] در جواب گفته بود: سرما است و قدم شاه سلطان حسین!

بعد که محمود افغان اصفهان را محاصره نمود بندگان اعلی ارقام مرحمت آمیز به ملک محمود قلمی نمود که باید به زودی خود را رسانیده، رو سرخی دنیا و آخرت حاصل نمایی، ملک با موازی چهار پنج هزار کس عازم گردید.

چون به بلده کاشان رسید، اخبارات ضعف اصفهان، و استیلاهی محمود افغان گوشزد او گردید، که در این چند یوم اصفهان را تصرف می نماید. و محمود افغان نیز به قدر دو بسته بارشتر شال ترمه جهت او با موازی چهار پنج هزار تومان از نقود و جواهر روانه نمود. و اعلام شد که هرگاه وارد حضور شوی به ممتزله برادرخواهی بود، و اگر از سرزش روزگار اندیشه نمایی مراجعت نمایی، که آن نیز باعث قسوت

۱- در احیاء الملوك ملك شام حسین سیستانی، از امرای لله (س ۱۸۶)، و تفتگیان تھی (س ۳۴۷) ذکری شده که شاید باجماعت نخی و لالوی متن مربوط باشد. در جهانگنا و مجمع-التواریخ به جای نخی، تخی چاپ شده است، و صحیح نیست.

۲- در حاشیه نسخه خطی، خواننده ای که بخواهد ملک محمود سیستانی بوده، در برابر نوشته مؤلف که ملک محمود را نامرد نامیده شرح مفصلی بفتح و انشاء ابتدائی نوشته که خلاصه اش این است: اطرافیان سلطان حسین خیال کردند ملک محمود، مهاجمان را شکست داده، مقرب شاه خواهد شد شاه را وادار کردند به خط خود نامه ای به او بنویسد که نیا، درست نظیر همان داستانی است که هواخواهان قاجار درباره فتحعلی خان نقل می کردند. رسوایی عظیمی بود، و همه قوم در آن سهیم بودند. بعد هر کسی برای تبرئه خود گناه را گردن دیگران می انداخته.

ما خواهد بود.

آن نامرد فریب جیفه دنیا [را] خورده، از نواحی کاشان، از راه یزد و کرمان روانه تون و طیس گردید، و برادر خود ملک اسحاق را روانه سبزوار نمود، که آن حدود را غارت نموده معاودت نماید. چون وارد نواحی تون و قاین گردید، در اندک زمانی آن نواحی را به قبضه اختیار در آورده، به قدر ده هزار کس فراهم آورده، دم از استبداد و استقلال می زد.

راوی ذکر می کند که چون خیر تسلط محمود افغان به دارالسلطنه اصفهان منتشر گردید، در این زمان علیقلی خان حاکم ارض اقدس بود. دزد و اوباش و پهلوان و اجامر و اجلاف، سر از غلاف بی اندامی بیرون کرده، به تاراج و غارت متغول بودند، و از عهده آن طایفه بیرون نمی توانست آمد.

از جمله اجامره حاجی محمدنام که از مردم کوهپایه ارض اقدس بود، جمعی از لوطیان و اوباش را بر سر خود جمع نموده، شهرت پهلوانی یافته، مشهور به پهلوان حاجی محمد گردید.

چون خیر استیصال سلسله علیه صغویه، وضع احوال علیقلی خان را ملاحظه نمود، قریب به دوست سیمد نفر از پهلوانان را جمع ساخته، به تاریخ سنه ۱۱۳۴ طرف عصری به چهارباغ ریخته، علیقلی خان را با جمعی خان و چند نفر از تابان و میرزا ابوالحسن صاحب نسق به قتل آورده، کوس حکومت و فرماندهی به اسم خود به نوازش در آورد، و اموال و اسباب خان و میرزا ابوالحسن را بر غازیان الواط تقسیم نمود. و روز بروز تراید و تضاعف در احوال او راه یافته، از نشاء شراب جهل و غرور پدمست گردید.

در این وقت به سمع او رسانیدند که ملک محمود از [تون] حرکت، و تا حدود ولایت ترشیز تصرف [کرده]، و عنقریب وارد این حدود خواهد گردید. پهلوانان را خلجانی در خاطر پدید آمده، با خود اندیشید که هرگاه شرحی جهت ملک محمود نوشته، او را نوید حکومت داده، در مراسله قید نمایم که تا جان در بدن داشته باشم به تو خدمت نمایم، بعد از آنکه به مشهد مقدس آمد در کمال سهولت او را بقتل آورده، خاطر از آن مهم فارغ می سازم. به همین اراده فاسد شرحی قلمی و روانه نمود.

محمود نیز از حيله او باخبر شده، وجودی از آن بر نداشت. و در کمال استعداد روانه ارض اقدس گردید. و پهلوان با کدخدایان و اعزه و اعیان تا بابا قدرت استقبال نموده، شرف حضور دریافت. و در عرض راه چند مرتبه اراده نمود که به اتمام کارش پردازد. چون قشون اطراف و جوانب ملک را احاطه نموده بودند فرصت نیافت. ملک محمود با کوبه تمام داخل ارض اقدس شده، بعد از تشریف زیارت و عثبه بوسی، و تناول شیلان سرکار فیض آثار، در چهار باغ ترول نموده، اتباع خود را در دور و نواحی چهارباغ جاو مکان داده، خاطر جمعی معقول حاصل نمود.

روز دیگر که اعزه و اعیان وارد دولتسرای ملک شدند، پهلوان حاجی محمد نیز با عظمت تمام با شلیک زنبورک و ازدحام به درخانه آمد. چون بانگ چاوش و غلغله دورباش پهلوان را شنید، دود ناخوش از روزه دماغ ملک بیرون آمد و گفت: هرگاه

مردم ارض اقدس را حاکم و صاحب اختیار در کار بود پهلوان حاجی محمد [چگونه نخوت] و اساس پاشاهی را دارد.

بعد از آن اکابر و اشراف را طلبیده، هر یک را در مقام خود در مجلس نشاندند. پهلوان هم داخل شد. فرمود در جاومکانی که در ایام حکام سابق می‌نشسته حالا نیز بشیند، غرض [این] بود که در ایام حکام سابق در مجلس راه‌نداشت. آخر در پایین مجلس جا نموده نشست.

و ساعتی پهلوان مکدر و بی‌دماغ بود. آخر غضب آلود برخاسته به‌خانه خود آمده، فرمود تا در هرجا و مکان که دزد و عیار و اوپاشی بود جمع نمودند. به‌قدر چهارپنچ هزار نفر از اجامره و لوطی ارض اقدس بر سر او مجتمع گردید. روز دیگر به درخانه رفت و به‌اراده سرکشی افتاده می‌گفت که: چون دوسه یوم بگذرد، آن‌راهم بدعلیقی‌خان ملحق خواهیم ساخت و به‌همین خیال مجال افتاده، تصور نمود که مقدمه سلطنت و پادشاهی نیز مانند سرهنگی اجامره اوپاش است.

روز [دیگر] که مردم وارد حضور شدند، چگونگی تمرد و عصیان او را عرض نمودند. ملک بنا بر صلاح وقت اولاً کسی فرستاده پهلوان را طلبید که: تشریف‌بیاورید، که به‌استصواب شما بنایی به‌امور ولایت گذاشته شود. پهلوان از آمدن ایا نموده، گفته بود که: فردا دمار از روزگار آن بر آورم! فرستاده مراجعت نموده، آنچه شنیده بود عرض [کرد].

ملک بر آشفته، در دم دوسه هزار کسی از غازیان قدرانداز نخی و لالوی پسر کردگی ملک اسحاق خان روانه نمود، که رفته آن‌الدنگ را پالهنک به‌گردن انداخته بیاورد. ملک اسحاق خان وارد سر محله او گردید که از این جانب تابعان پهلوان به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون عبوج غازیان را مشاهده نمودند، طاقت نیاورده، خود را به‌خانه‌ها انداخته به‌در رفتند. چون پهلوان بیوفایی مردم را دیده، یاده‌نفر از پهلوانان معتبر سوار شده دست به‌قایم شمشیر، و حمله بدان جماعت نمود. و در آن حمله چند نفر را بر خاک مذلت نشانیده، ضربه ضربه از میان آن طایفه به‌در رفته، خود را از دروازه مشهور به‌میر علی‌یمان بیرون انداخته، به‌مزرعه زشک آمد.

از این جانب اسحاق خان جمیع اموال و اسباب پهلوان را تصرف [کرده] و به خدمت ملک آمده، چگونگی را عرض کرد. ملک آغاز درشتی نمود که: این خیرسر [را] با ده‌تن از میان این‌همه جمعیت چرا گذاشتی بیرون رود؟ اسحاق خان بر محابا گفت: هر گاه خود به‌دولت تشریف می‌داشتید، ملاحظه می‌کردید که با آن ده‌نفر چه آتش افروخت، و خان‌ومان چندین جوانان را بسوخت. ملک جمعی را فرستاد که معین نمایند پهلوان به‌کدام سمت رفته که جمعی را فرستاده، او را بگیرند بیاورند.

راوی ذکر می‌کند که چون پهلوان از ارض اقدس بیرون آمد، بابخت خود در جنگ، و از تقدیرات فلکی چون زبانه زنگ درنالش و سوزش بود، تا وارد قره زشک گردید. و کدخدایان آنجا را طلبیده، قدغن نمود که برج و باروی قلعه را استحکام داده، در حراست و قلعه‌داری کما یتبغی پردازند.

و ملك محمود را آگاه ساختند که در قلعه مذکور متحصن شده. به قلعه‌داری مشغول است. ملك فرمود که: کسی می‌خواهم که مضایقه جان خود ننموده، رفته دست و گردن او را بسته به درگاه من بیاورد. چون سرکردگان زور بازوی او را ملاحظه نموده بودند، تغافل ورزیده جواب ندادند.

در این وقت محمد بیگ مروی مامومی که در هنگامی که فتحعلی‌خان سردار به تنبیه افغانه هرات مامور بود، از الکای مرو عازم خدمت سردار معزی‌الیه [شده]، و بعد از مقدمه شکست وارد ترشیز [شده]، و در آن نواحی استقلال یافته، زمام اختیار ولایت را به اختیار خود گرفته، به فرمانروایی آن ولایت مشغول بود، و در ورود ملك محمود به اردوی او ملحق شده. در این اوقات در خدمت او می‌بود، چون دید که ملك به رویه پادشاهان کیان چند مرتبه تکرار نمود، واحدی به جواب می‌ادرت ننمود، عاقبت محمدبیگ قد راست نموده، گفت: هرگاه امرعالی باشد، بنده رفته آنرا گرفته به خدمت حاضر نمایم. ملك فرمان داد با موازی پانصد سوار روانه قلعه حاجی محمد گردید.

چون وارد قلعه مذکور گردید اطراف و جوانب آن را مرکزوار در میان گرفته به پهلوان اعلام نمود که با ولای یک تن واحد خود داخل خون چندین هزار نفس شدن از نامداران و پهلوانان بعید است. هرگاه سر محاربه‌داری از قلعه قدم بیرون بگذار، تا باهم سراپای گردیده، کدورت و نزاع در نیم ساعت نجومی برطرف شود. والا اینکه [در] قلعه لوازم سعی و جهد را به عمل آوری، ملك محمود که امروز بر کل ممالک خراسان نافذ فرمان است، چند عراده توپ خواهد فرستاد که دیوار قلعه را به خاک برابر و هموار نمایند، و جمیع ذکور و اناث را به اسیری خواهند گرفت. و هر گاه از راه دوستی درآمده وارد خدمت شوی به رب کعبه قسم که نخواهم گذاشت که مویی از سرتو کم شود.

چون پهلوان از شروح نوشته اطلاع یافت، کندخانیان قریه را حاضر ساخته، گفت: در نگاهداری ما چه می‌گویید؟ بعضی گفتند: تا نفس باقی است جان در راه جانان می‌کنیم، و اکثری از خوف جان تن به مصالحه دادند. چون پهلوان دید که مردم از خوف و هراس توپخانه و هجوم لشکر بیگانه رعب به هم رسانیدند، ناچار گفت: لمؤلفه

چه داری فلک با من نیکبخت
که نیکی نمودی و کردی به تخت
به آخر فکندی تو بر روی خاک
نمودی، دل و سینم چاک چاک
تو [این] بخت و تخت مرا واژگون
نمودی به یک دفعه ام سرنگون
همی گفت و گریان شد زار زار
که گردون از آن گریه شد شرمسار
آن نامدار دوران گفت که: مرگ
بهر از این زیستن است که جمعی را به جهت
قلعه‌ای خون خود اسیر و قتیل نمایند. اولی این است که عازم خدمت ملك گردم.
شاید از تقصیر من درگذرد. همین خیال فاسد را پیشنهاد خاطر خود ساخته، از قلعه بیرون آمده، وارد خلعت محمدبیگ شده، عنبر تقصیرات خود را خواسته، و مومی‌الیه

لوازم مراعات به عمل آورده، روانه ارض اقدس گردید.

و درحین ورود به خدمت ملک التماس خون حاجی محمد را نمود. ملک محمود فرمود که: هر گاه احدی را دیدی که مغل امور دولت می شود، در کار آن غفلت ورزیدن مرضی عقل و خرد نیست.

چون ملتسی محمد بیگ درجه قبول نیافت بالاخره مومی الیه از خدمت ملک مرخص شده، به منزل خود رفت. بعد حاجی محمد را حاضر ساختند، و به قتل او فرمان داده، جلادان سر او را از بدن جدا نموده، جسدش را يك روز در میدان برای عبرت انداخته بودند.

چون بالکلیه خاطر از آن مهم فارغ ساخت، ارقام مرحمت آمیز برای امرا و خوانین خراسان در قلم آورده، مشتمل شفقت و مرحمت گردانیده، به حضور طلبید. بعضی شرفیاب حضور عالی گردیده، و برخی در تمرد و سرکشی درآمده، از آمدن تقاعد ورزیدند.

۱۱

در ذکر ورود صاحبقران زمان به نژاد ملک [محمود] خان و مراجعت به ایبورد و حالات واقعه

[راوی] صحیفه اوراق لیل و نهار و گزارش داستان هر گلزار چنین ذکر می کند که چون حسنعلی خان حاکم ایبورد روانه مازندران گردید سرکردگان و غازیان آن حدود که هر يك موری بودند ماری شدند، و هر کدام که رو باهی بودند شیری شدند، و اکثری از بی بضاعتان در خدمت نادر به امر بندگی قیام می نمودند، و بعضی از رؤسا چون جمعیت و گمان استعدادی در خود داشتند، وجودی از نادر صاحبقران برنداشته، با او در مقام نفاق و عناد بودند. امیر دوران نیز چون قوت و قدرتی نداشت موافق رویه شناسی روزگار به طریق دوستی با آنها به مدارا سلوک می نمود. تا جمعی از سرکردگان مانند عاشورخان پاپالو و امثال آن برای استدعای حاکم روانه خدمت ملک محمود شدند، و امیر نامدار در رفتن ایا نمود.

چون سرکردگان به خدمت ملک شدند، همگی آنها را مورد نوازش و اشفاق ملوکانه ساخته، مهماندار جهت ایشان تعیین فرمود. بعد از چند یوم عاشورخان و امامقلی بیگ و قلیج خان بیگ که به اتفاق آمده بودند، شکایت نمودند که نادر در نواحی ایبورد بنای افساد گذاشته، بدهنهادی را شیوه و شعار خود ساخته، با نواب عالی اراده سرکشی و یاغیگری دارد. اگر خواسته باشید که از شر او ایمن باشید، يك نفر از معتمدین درگاه را به حکومت ایبورد تعیین نمایید، تا رفته مراسم عبودیت را به تقدیم رسانیده، آن

بدگیش سرکش را به هرنحوی که باشد، گرفته روانه نماییم.
چون ملک محمود مردانای دورانیش بود، محمد امین بیگ قورچی باشی سیاه منصور مروی را که از اقوام محمد زمان خان چرخچی باشی، و در آن اوان در خدمت ملک بود، به رتبه ایالت آن دیار سرافراز فرموده، خلعت حکومت در او پوشانیده، و ارقام غلیحه برای امیر نامدار صادر، و خلعت اشیک آقاسی گری ایبورد را بادیوان بیگی گری به او مفوض و مرجوع داشته، به مواعید ملوکانه آن نامدار را امیدوار گردانید که، چون حسن اخلاص و یکجتهی تو بر ما ظاهر شود، مورد شفقت و التفات بیش از پیش خواهی گردید.

و در جزو به سرکردگان سفارش نمود که چون نادر خاطر جمعی حاصل نماید وارد خواهد شد، درحین حضور خاطر از مهم آن فارغ ساخته، به قتل او فرمان خواهی داد، به همین نوید سرکردگان را مرخص و روانه ایبورد نمود.

بعد از ورود محمد امین خان امیر با جمعی از اتباع خود به استقبال آمده، در عرض راه محمد امین خان نیز کمال برخورد به او نموده، به اتفاق داخل ایبورد شده، لوازم خدمت و مهمانداری را مرعی داشته، محکم [امین] خان او را به خلعت سرافراز ساخته، مشارالیه نیز در رتق و فتق مهمات ولایت لوازم خدمتگزاری را به عمل می آورد.

امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که با آن نامدار معاند بودند، حسد برایشان غلبه نموده مکرر بدگویی امیر را می نمودند. محمد امین خان از بسیاری بدگویی آنها يك دفعه امیر را خوابانیده كوتاك نمود. امیر از حسد و عداوت ارباب شقاق آزرده خاطر شده، چند یومی به تواحی دره جز رفته، و در قلعه خود توقف نمود.

جمیع رؤسا و سرکردگان اتك آمده، درخواست نمودند که: اگر مرخص فرمایید، رفته دمار از روزگار ایشان بر آوریم. نادر صاحبقران آن جماعت را مانع آمده، گفت: عنقریب به سزای اعمال خود خواهند رسید! و به کارانی مشغول شده، اصلاً نغدغه به خاطر شریفش نمی رسید.

اما چون جمعیت امیر مسموع محمد امین خان گردید، يك دست خلعت مع يك رأس اسب جهت او فرستاد، که باید برخاسته روانه حضور گردی. امیر نامدار برای صلاح روزگار روانه ایبورد گردید. بعد از ورود به آن حدود محمد امین خان لازمه برخورد و مراعات به او نموده، بدون رضای مشارالیه متوجه هیچ امری نمی شد.

امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که صاحب خیل و حشم، و از معتبرین آن حدود بودند، تاب اقتدار امیر را نیاورده، مجدداً نیران حقد و حسد در سینه ایشان مشتعل شده، از آنجا برای شکایت عازم خدمت ملک شدند. چون وارد حضور عالی گردیدند، از تعدی و سرکشی آن نامدار آنچه باید عرض نمودند، ملک محمود وعده و وعید بسیار

به ایشان داد که او را طلبیده دمار از [روزگار او برمی آورم].

... نمودند. عاشورخان تاب صنمات مردانه نادر دوران نیاورده، روی از سرکُ
نبرد برتافته گریزان داخل قلعه شده متحصن گردیدند، و جمعی کثیر در آن روز قتیل
و اسیر شدند. و نادر دوران باغازیان اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فرو گرفته در
مراسم قلعه‌داری، لازمهٔ جهد وجد را به عمل آورده، چون از سعی کاری بر نیامد،

نزد عاشورخان آدم روانه نموده، او را به مصالحه خواندند. مشارالیه راضی نشد.
امیر دوران فرمود که اطراف قلعه را آب انداختند. و آب به مرتبه‌ای طفیان نمود
که آمده به میانهٔ حصار داخل گردید. و اکثر در و دیوار حصار را به خاک انباشتند.
متوطنین قلعه چون مرغابی بر روی آب شناور گردیدند. و عاشورخان ناچار از در
ملایمت و مردمی در آمده آدم روانه نمود که بیش از این مارا خجالت و شرمندگی مده،
و برخاسته به قلعهٔ ایبورد مراجعت نماید که به خدمت مشرف می‌شویم.

امیر صاحبقران قبول استدعای او را نموده، عنان به صوب مراجعت منعطف ساخته
وارد ایبورد گردید. بعد از حرکت امیر صاحبقران عاشورخان نیز پیشکشهای لایق
مرتب ساخته به شرف ملاقات فایز گردید. امیر صاحبقران نیز لوازم مراعات مرعی
داشته با عاشورخان عهد و سوگند یاد نمود که با یکدیگر یکدل و یکجهت بوده، از
جانبین خلاف رویه و ادایی سرتزند.

و قلعه‌ای دیگر در نواحی ایبورد بود مشهور به باغواچی، و اللهوردی بیگ با بالو
صاحب اختیار آن قلعه بود. شرح یارانه و برادرانه‌ای به آن قلمی نمود که در این
وقت جمیع سرکردگان ورش سفیدان نواحی و اطراف وارد شده مورد نوازش و التفات
گردیده‌اند. هرگاه آن عالی منزلت نیز وارد شود قهقار، والا مستعد حرب و پیکار
باشند. و نامه را مزین ساخته مصحوب مسرعی روانه نمود.

چون مشارالیه از مضمون نامه استشمام رایحهٔ بزرگی و داعیهٔ صاحب‌اختیاری
امیر دوران نمود، بر طبعش گران آمد، و در عین غضب فرمود که نامه را پاره نمودند.
و قاصد را گفت: بگو که آنچه از تو بر آید کوتاهی مکن!

چون قاصد عود نموده، وارد شد و کیفیت مقدمات را عرض کرد، امیر دوران
را شعلهٔ غضب در التهاب آمده فرمود که: تا نهنگان لجهٔ کارزار سوار مرکبان باد رفتار
شده، به عزم یورش آن قلعه روانه گردند. و از آن جانب اللهوردی بیگ را چون چشم

*** - از اینجا که فاصلهٔ برکهای ۲۹ و ۳۵ نسخهٔ خطی است اوراقی افتاده است. قسمت اول
مطالب گشته در جهانگنا (ص ۳۱ و ۳۳) به اختصار چنین است:

نادر به دعوت ملک محمود سیستانی به مشهد می‌رود. آنجا تصمیم می‌گیرد که روزی در مراسم
جریدبازی خان اسب ملک محمود را بگیرد، و او را بکشد. او موفق نمی‌شود، اما محمود هم پی به
توطئه نمی‌برد. آنکه دو معاند خود، امام‌قلی بیگ ایرلوی افشار، و قلی‌بخان پاپالورا به بیانهٔ شکار
به صحرا می‌برند، و در یامخانه در سه فرسخی مشهد می‌کشد و راه ایبورد را در پیش می‌گیرد.

۱- جهانگنا، ص ۳۶: باغواد.

برعلامات سیاه امیرافغانه، باغازیان و مبارزان خود از قلعه بیرون آمده، سر راه را تنگاتنگ به عزم جنگ بدان نامدار دوران گرفت.

و از طرفین غازیان غضنفر شکار و نامداران عرصه کارزار داخل میدان شده، به انداختن تیر و گلوله مشغول گردیدند، و به ضرب شمشیر غازیان بهرام انتقام سرودست دلیران چون گوی چوگان به غلطیدن درآمد، و از طعن نیزه جانستان خون به طریق رود جیحون روان گردید، و از ضرب ناوک دلنوز غازیان نبرد آموز چون عقاب بر آورد، و از ضرب نجق خارا شکاف مانند پتک حداندان صدای غلغله در این سپهر پر ولوله افتاد.

جنگی در نهایت صعوبت روی داد که اگر فی المثل رستم داستان و اسفندیار زمان در حیات می بودند تحسین و آفرین می نمودند. و بدین طریق تا غروب آفتاب مابین دوسپاه کینه خواه جنگ وجدال بود، چون آفتاب سردر چادر قیرگون شب کشید از یکدیگر جدا شده هریک به آرامگاه خود رفتند.

اللهوردی بیگ به قلعه مراجعت نموده، فرمود که پنجاه طبق طعام جهت سرکار نادر دوران روانه نمودند. از حقیقت فرستادن اطعمه و ترل استفسار نمودند، گفت: چون وارد ما شده اند، در معنی به منزله مهمان است. چون طعام را به نظر نادر دوران رسانیدند، از مردانگی و سخاوت او تعجب نموده، چون فردا آفتاب طلوع نمود، مصلحان جهت تمهید امر صلح به نزد اللهوردی بیگ روانه و قسم یاد نمود، که آن جناب هرگاه وارد شود مرا به منزله برادر خواهد بود. مشارالیه از راه صافی و ساه لوحی قسم صاحبقران را اعتبار نموده با چند نفر از کدخدایان بدون دغدغه وارد حضور گردید. چون نظر فیض اثر عالی بدو افتاد مراعات و نوازشات بزرگانه مرعی داشته آن شب به مهمانداری او را تکلیف نموده، بعد از ادای مجلس اللهوردی بیگ به یک خیمه که در جنب سراپرده نادری برپا نموده بودند، رفته استراحت گرین گردید.

امیر صاحبقران کدخدایان و سران آن جماعت را طلب فرموده استفسار احوال آن نامدار نمود. اکثری که سوء مزاج و عداوت باطنی [با او] داشتند از راه غرض عرض نمودند که مکرر اللهوردی بیگ را سخن این بود که اگر فرصت به دست من افتد دمار از روزگار نادر برآورم امیر کشورگیر سخنان غرض آمیز آن جماعت را پذیرفته دردم به چاکرانش قدغن فرمود که آن نامدار را به خنجر در جامه خواب سر بریدند.

روز دیگر قلعه را تصرف نموده، مال و اسباب بسیار و غنایم موفور به دست آورده، به استقلال تمام مراجعت به ایبورد نمود. از اطراف و نواحی اتک جمیع رؤسا و سرخیلان عازم خدمت صاحبقران دوران شده، در قلعه ایبورد به شرف ملازمتش مشرف گردیدند. روز بروز عظمت و استقلال آن نامدار از عنایت الهی در تزیید و تضاعف بود.

۱۲

در محاربهٔ صاحبقران زمان با ملك محمودخان و مراجعت او به ارض فیض بنیان و به سمت پادشاهی موسوم ساختن خود را

عندلیبان گلزار معانی و طوطیان انجمن سخندانی، از گردش ایام واحوال
صاحبقران جهان چنین ذکر می کنند که: چون ملك محمود در ارض اقدس طرح اساس
سلطنت انداخت، چند نفر از ارض اقدس وارد و تقریر نمودند که ملك بر سر
فرمانروایی متمکن [شده] و ادعای آن نموده که من از اولاد پادشاهان کیانم و سکه
و خطبه به نام خود قرار داده، فرداست که لشکر بر سر ابیورد و درمجز کشیده. بنای
فتنه و فساد شایع [خواهد شد]، و مقاصد عظیمه رخ خواهد داد.

امیر دوران در دم مقرر فرمود که به قدر هزار و دوست نفر از جوانان یکم سوار
نامدار با نیزه های افمی کردار، به عنوان تاخت و تاز ارض اقدس روانه گردیدند. چون
به نواحی رودخانهٔ سیاه آب رسیدند موازی چهارصد نفر به ارض اقدس چپاول انداخته
خود با موازی [هشتصد نفر] دیگر در نیم فرسخی قرار گرفت.

خبر ورود صاحبقران به ملك محمودخان رسید. در دم با موازی پنج هزار کس
از جماعت نخعی و لالوی همه قدر انداز بیرون آمده، در برابر امیر دوران صف آرا گشتند
که آن دانای زمان وجود بر آن لشکر نگذاشته، قزاق وار بربک سمت آن اردو زده
به در رفت.

ملك اراده نمود که از سمت دیگر سر راه به آن [نامدار] بگیرد، که این دفعه
از دست دیگر به در رفت. و قشون ملك دلیری نموده به قدر یک هزار و دوست نفر جدا شده
بیکمرتبه حمله نمودند. آن شیر دوران هم غازیان خود را دو دسته نموده جلوریز
بر سر آن جماعت تاختند، و اطراف تیپ ملك را گرفته به ضرب تیغ و سنان دمار از
روزگار سپاه کیان بر آوردند.

و لشکری که در مقابل آن صف شکن ایران حمله نمودند طاقت صدمهٔ غازیان
افشار را نیاورده، روی از مرکهٔ نبرد بر تافته گریزان روی به قلب نهادند، که شاید
جان به سلامت بیرون برند، که چشم ایشان بر سپاه چون ناگهان افتاد که دور و
دایرهٔ تیپ را از خون دلیران چون قلمز عمان نموده، سر و دست نامداران چون
خاشاک و گیاه بیابان بر بالای هم ریخته، و قصاب وار رشتهٔ حیات و ممات طایفهٔ نخعی [را]
از هم گسسته، و تزلزل صعب بدان سپاه انداخته

نظم

هیاهوی گردان گردون ستیز زده طعنه بر شورش رستخیز
 صلابت رسان شیبه امبشان شده فتنه کوچه کهنکشان
 در آهن دلیران گروهها گروه مزین به تیغ و کمر کوه کوه
 یکی را کیانی کمر زیب سر پی مار آورده مار دو سر
 یکی زور کردی کمان از غرور سوی خود کشیدی حریفی به زور
 قضا در کمین و اجل در قفا سر نامداران شد از تن جدا
 دلیران نخی تاب صدمه غازیان فیروز جنگ نیاورده، روی از مرکه برگاشته،
 چون گله روباه از پیش آن سپاه فرار برقرار دادند. و ملک محمودخان بسا
 معدودی چند به هزار حيله خودداری نمود، تا اینکه آفتاب سر در چاهار مغرب
 کشید، و قشون آن مظهر الطاف الهی با فتح و فیروزی با غنایم و اموال بسیار معاودت
 به خدمت صاحبقران زمان نمودند. و آن شب درخواجه ربیع به سر برده، روز دیگر
 به سمت ایبورد روانه شدند.

چون مدتی بر این منقضي شد، مجدداً صاحبقران زمان به نواحی ارض اقدس
 آمده، در حدود کوه سنگی محاربه‌ای وقوع یافته معاودت نمود.
 و چون ملک محمودخان در ارض اقدس استقلال یافت امرای دولت خود را جمع
 نموده به تاریخ سنه ۱۱۳۷ هوی سلطنت و پادشاهی موروثی کیانی را به خاطر راه داده،
 سکه و خطبه فرمانروایی را به نام خود نمود. ارقام به اطراف ولایات خراسان قلمی
 نمود که چون همیشه پادشاهان کیان در ممالک ایران صاحب اختیار و فرمانروا بوده‌اند،
 و نواب همایون ما از آن دودمان می‌باشد، در این وقت به توفیق ایزد منان بر سریر خلافت
 و کامگاری برآمده، از شفقت الهی و امداد بواطن ائمه اثنا عشری بر جمیع ممالک ایران
 تسلط یافته، دمار از روزگار افغان و سرکشان هردیار بر آوریم. باید سرکردگان و
 سرخیلان به امیدواری تمام وارد درگاه فلك احترام گردند، که مورد نوازشات از حد
 فروز خواهند شد، و مزین نموده روانه نمود.

چون رؤسا و ریش سفیدان ایل جلیل‌القدر چشم‌کزک از این مقدمه مطلع گردیدند،
 مانند شاهوردی‌خان و محمدرضاخان با تحف و هدایای بسیار و پیشکش بیشتر وارد
 دربار سیه‌مدار گردیده، شرفیاب حضور و الا شدند، و چند یومی در خدمت پادشاه کیان
 در ارض فیض بنیان توقفا [نموده]، و بعد مرخص و روانه مقصد گردیدند.
 و از دارالمؤمنین سبزوار و شاپور و خواف و جام همگی خوانین آمده به اطاعت
 ملک محمودشاه درآمدند. و در هر مکان که نزد و او پاشی بود، حسب فرمان آن شاه کیان
 دستگاه گرفته به سزا رسانیدند.

و چون آوازه داد و عدل او به مسامع دور و نزدیک رسید، اکثری از امرا و اکابر
 و حکام سر از جاده متابعت به طاعت تقصیراتی که از ایشان به عرصه ظهور رسیده بود
 بیچیده طریق مخالف پیش گرفته آغاز سرکشی نمودند. خصوصاً نادر دوران که کمر
 عداوت او را بسته، در فکر لشکر آرای و خونمازی بود.

چون به قدر سه چهار هزار نفر جمعیت [نزد] آن منعقد شد، به محمدعلی بیگ و خان بیگ جلایر اعلام نمود که باید به زودی عازم شده وارد حضور عالی گردند. مشارالیهما نزد طهماسب بیگ که وکیل آن طایفه بود رفته، چگونگی فرمایش نادری را به او تقریر نمودند. چون مشارالیه مرد دانای صاحب فراست عاقلی [بود] و صورت واقعه نادر صاحبقران را در خواب دیده بود، و غایبانه اخلاص و اعتقاد کاملی به او داشت، «اتفاق [آنها] از نواحی آب گرم عازم گردیده، شرف ملازمتش را دریافتند. آن مظهر الطاف الهی نیز کمال مراعات ظاهر و باطن به آنها به عمل آورده، طهماسب بیگ را وکیل الدوله خود نموده، عنان رتق و فتق مهمات را در کف کفایت او نهاده، دارالنبات کلات را از دست غفاری بیگ عرب بیچاره گرفته به جماعت جلایر داد. و یوم به یوم اقتدارش متراید شده، آفتاب دولتش از اوج شرف طالع شده، هوای تسخیر ممالک سنجر در خاطر انورش رسوخ تمام یافت. چون استعداد آن را در خود ندید، اولاً به اراده جانب سرخس عازم گردیده، حرکت [کرد]، و وارد آن ولایت [گردید].

و موجود قلی خان ا حاکم آنجا چون قوت قلعه داری در خود ندید، از در ملائمت و مصالحه در آمده، خود در قلعه توقف و پیشکش محقری که ادای اطاعت به عمل آمد، نزد صاحبقران زمان فرستاد، و اظهار متابعت و انقیاد نمود. صاحبقران نیز به آن قانع شده عنان عزیمت به صوب مقصد معظوف گردانیده، وارد ایبورد گردید.

۱۳

[حوادث ولایات

و داستانهای مدعیان شاهزادگی]

چون تقدیرات ازلی و مقدرات لمیزلی بانقلاب اوضاع ایران قرار گرفته بود، به نحوی که مقدمه افاغنه قندهار وابدالیه هرات که مذکور شد. و دیگر جمعی از ترکمانان صاین خانی که در نواحی مرو و کناره رود جیحون و جرجان و بشت قبچاق سکنا داشتند، مکرر در خرابی خراسان و دارالمرز مازندران اشتغال داشتند. و دیگر طایفه لزگیه داغستان که حاجی داوود نام جار و قله باسرخای لزگی

۱- جهانگشا، ص ۵۵ : مودود قلی سلطان جغتای.

۱- در نسخه خطی از اینجا در فاصله برگهای ۳۲ و ۳۹ مقداری افتادگی دارد. و ۶ برگ نویسی و به خطی درشت تر و زیباتر اما مفلوط تر است. مطالب این اوراق در جهانگشا در ابتدای آن کتاب آمده است.

همداستان گشته مملکت شیروان را از دست طایفه قزلباشیه استرداد [نمودند] و بر فرمان قیصری صاحب‌اختیار آن مملکت گشتند.

و دیگر مقدمه آذربایجان و قلمرو [علیشکر] به نحوی بود که در محلی که محمود افغان استیلا بر مملکت عراق عجم یافت، در آن محل شاه طهماسب از اصفهان به قزوین آمده بود، و اراده مملکت آذربایجان داشت، و اختلال و برهم خوردگی شاه شهید سلطان حسین گوئزرد دربار قیصری شده بود، حسب الامر پادشاه سکندر جاه [روم] ابراهیم پاشای حاکم ارزن الروم به گرجستان، و عارف احمد پاشای والی بغداد به کرمانشاهان و همدان مأمور گشته، و از هر طرف عسکر بسیار مملکت آذربایجان را چون کشتی در چهارموجه بلا انداختند.

و هر چند [حکام آن نواحی] به شاه طهماسب عریضه‌ها قلمی نمودند، که به اعداد آنها اعانت نماید، چون در خدمت پادشاه و الاجاه لشکری مهیا نبود، در جواب بنا را بر تغافل گذاشت. ناچار حکام و مباشرین تفلیس و گنجه و آهار و ایروان و نخجوان و تبریز و مراغه کلید هر ولایت را به دست سرعسکر قیصری سپردند، و همدان و کرمانشاهان را نیز به گماشتگان آل عثمان دادند. و شاه طهماسب از وهم این مقدمه عازم استرآباد و مازندران گردید.

و دیگر مقدمه روسیه، به نحوی است که در محلی که شاه طهماسب در قزوین عنان سلطنت داری اختیار نموده بود، ایلچی به نزد پادشاه اروس فرستاده، و آن ایلچی به جهت خوشامد تقریر نموده بود که پادشاه صفوی تژاد از دارالمرز مازندران الی گیلانات را که رشت لامیجان باشد به شما تفویض [می‌کند]، و پادشاه اروس نیز چون به حقیقت حال رسیده بود، به قدر ده دوازده هزار کس فرستاده بود، که آمده مملکت گیلانات را بالمره صاحب شد.

و دیگر مقدمه چند نفری که ادعای سلطنت کرده خود را شاهزاده می‌نامیدند، از آن جمله صفی میرزا نامی مجموع النسب که از طایفه گرای ۲ بود، وارد خلیل‌آباد بختیاری شد، و در آن حدود شهرت تمام داد که من ولد خاقان شهید شاه سلطان حسین‌ام، و خواهری دارم که در نهات همین نواحی گذاشته، و خود وارد این حدود [شده‌ام] که شاید جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان و نمک‌شناسان ما جمعیت نموده، شاید این عار و نتگی (؟) را از جماعت افغانه استرداد نمایند. یا اینکه به سمت روم رفته دادخواهی بدقیصر نمایم.

اعزه و اعیان خلیل‌آباد از دور و نواحی آن درآمده، این مقدمه را گوئزرد محمد حسین خان صاحب‌اختیار خود نمودند. چون آن مرد در راه مرد ساده لوحی بود، این معنی را صدق انگاشته، صفی میرزا را به محام فرستاده، به زیورهای پادشاهی او را آرایش داده، آورده در بالای تختی که پادشاهان را شاید نشاندند، و جمعی از خواجه-سرایان و ریش‌سفیدان آن ولایت را با محقق زرنگار و کنیزان خورشید و قار روانه

نمودند، که همشیره صفی میرزا را که از شاهدان اصفهان بود، به اعزاز تمام وارد خلوتسرای او نمودند، و بعد از مهمات وامورات خود در ساعت سعد جیقه را در سمت چپ زده، و سکه و خطبه را به نام شاه طهماسب می زد.

و در اندک فرصتی بیست هزار کس بر سر او جمع گشته نواحی شوشتر و کوه گیلویه و خرم آباد و غیره ایلات و احشامات به حیز تصرف او درآمدند، و یوم به یوم کار او در تزیید و تضاعف بود. و چند دفعه با طوایف رومیه که به همدان و کرمانشاهان استیلا داشتند، مجادله نموده فایق آمد. و آواز لشکر کشی او در کل ممالک ایران گوشزد خاص و عام گردید.

این خیر وحشت اثر در مشهد مقدس گوشزد بندگان شاه طهماسب شد، و بندگان اعلیٰ [آنرا] مسموع حضرت صاحبقران نمود. آن حضرت رقمی به اعزاز و اعیان بختیاری و کوه گیلویه قلمی [کرد]، و در ضمن آن رقم چنان به تفاد پیوسته بود که: ادعایی که صفی میرزا نام می نماید محض کذب و افترا است. و به رسیدن رقم مبارک آن مرد دیوانه را به قتل آوردند. بعد از رسیدن رقم اشرف و فرمایش حضرت صاحبقران جماعت بختیاری و کوه گیلویه که در دور آن جمع بودند، همگی در جزو یکدیگر را متفق گشته در دهنش آن بیچاره را به قتل آوردند. و این در شهر محرم سنه اربعین و ماهه بعد الالف من الهجرة النبویه [۱۱۴۵] به وقوع پیوست.

و دیگر مال حال سید احمد، پیر میرزا داود [بود] که از حبیب شاه سلیمان بهم رسیده بود. در هنگامی که شاه طهماسب را از اصفهان بیرون کردند سید احمد به جانب ابرقو [رفت]، و در آن حدود رقم معمولی به مهر شاه طهماسب در خصوص اختیار فارس و کرمانشاهان به اسم خود ساخته، و اعزاز و اعیان نواحی فارس از لوطی و اوپاش بر سر او مجتمع گشتند. زبردست خان افغان که از جانب محمود شاه در فارس حاکم بود، از شنیدن این خیر با جمعیت و استعداد خود بیرون آمده، در سرپل فسا، فیما بین سید احمد و زبردست خان محاربه صعبی واقع گشت. سید احمد منتهزم گشته به سمت کرمان بدر رفت. و در آن حدود نیز جمعیت بسیار بر سر خود فراهم آورده، و به هوانداری حاکم کرمان جیقه بر سر خود زده، خود را به پادشاهی موسوم ساخت.

این خبر در دارالسلطنه اصفهان گوشزد اشرف شاه افغان شد که چنین شخصی از اولاد صفویه بهم رسیده، ادعای سلطنت دارد، و بدقدر سی هزار کس و چند نفر سرداران صاحب تمکین در گرد او جمع آمده. اشرف شاه افغان عزم رزم سید احمد شاه مقرر ساخت، در نواحی کرمان محاربه صعبی فیما بین به وقوع انجامید. عاقبت شکست در لشکر سید احمد افتاده، او را زنده دستگیر کرده، به درگاه اشرف شاه افغان آوردند. حسب الامر اشرف در میدان نقش جهان سر سید احمد را از قلعه بدن جدا ساختند. این مقنعه هم در سنه مذکور [۱۱۴۵] بود.

و دیگر سید حسین نام؟ شخصی که به عنوان قلندری از قراه به قندهار، و از

قندهار به اصفهان آمد. و چند یومی در اصفهان نشو و نمایی کرده، چون مقدمهٔ سفر میرزا را شنیده بود که چراغ دروغ او فروغ یافته، چند صباحی به عشرت گذرانید. هوای سلطنت نیز از بسیاری بنگ در دماغ [او] چون زنگ نشسته بود از اصفهان بیرون [آمده] وارد میان طوایف جانکی گردید. چون تنباکوی جانکی مشهور است، و سکان آن حدود به کیف و چرس و بنگ مداومت می‌نمایند سیدحسین مذکور چند نفری مثل خود او باش بی‌باش بر سر خود جمع آورده، خود را به برادری شاه سلطانحسین موسوم ساخت، و مریدان اخلاص کیش شهادت می‌دادند. و مردم اجامره و او باش شریک آن قوم گشته، در خرابی ملک دست‌اندازی می‌کردند. این خیر گوشزد سرخیلان و سرکردگان اصفهان گردید. متفق گشته سلک جمعیت سیدحسین را برهم زده، [اورا] به عدم آخرت فرستادند.

و دیگر شخصی در نواحی شمیل گرمسیره و بنادر بهم رسید. و مکرر اوقات در آن نواحی حماری را زین بریشت او گذاشته سوار می‌شد، و به خرید و فروش اشتغال داشت. و در سخنوری و دلآوری یگانهٔ آفاق بود. چند نفر از ابدال و او باش را بر خود متفق ساخته خود را به برادری خاقان شهید سلطانحسین موسوم ساخت، و چند نفر از مریدان که در جزو همدستان گشته بودند شهادت می‌دادند که این برادر خاقان شهید است. و زن و مرد و عیوم آن دیار کمر اخلاص گراری و جان نثاری را بر میان خود بستند. و هر کس از دور و نزدیک ترک و تاجیک که او را می‌دیدند می‌گفتند: این مرد خرسوار را ما دیده بودیم. افسوس که اسم خود را بر ما ظاهر نساخته بود که بدو خدمت نماییم. و رفته رفته به شاهزاده محمد خرسوار اشتهار یافت.

چون در دور و دایرهٔ خود به قدر هزار نفر مجتمع یافت، دست تطاول بر میان زده، عنان لشکرکشی آغاز کرد. و در اندک فرصتی نواحی بنادر را به حوزهٔ تسخیر خود درآورد. و از آنجا به نواحی بلوچستان عنان عزیمت معطوف داشت. و عبداللہخان بلوچ نیز فدویانه پیش آمده یگانگی آغاز کرد. و مدتی در آن حدود توقف، و از آن حدود مراجعت به بندر [کرد].

و آوازهٔ سلطنت سلطان محمد خرسوار گوشزد اشرف شاه افغان گردید. به قدر بیست هزار کس رواهٔ تنبیه و تأدیب او نمود. در نواحی شمیل فیما بین تلافی دست داد. سلطان خرسوار از خر افتاده، منہزم گشت. و نواحی بندر و شمیل و بنادر بلوچستان به همین وسیله به تصرف اولیای دولت افغانی درآمد، و شاهزادهٔ مذکور چون ادعای آن دروغ و دولت خود را بی‌فروغ دیده، پیادگی را بهتر از خرسواری دانست، در لباس قلندری به سمت هندوستان به در رفت.

و دیگر اسماعیل نام قلندری بود، و ادعای سلطنت کرد، که در لاهیجان بهم رسید.

۵- جهانگنا، ص: ۲۴.

۶- در جهانگنا، ص ۲۴ و ۲۵ نام اصلی او زینل پسر ابراهیمخان طسوجی آمده. داستان این اسماعیل میرزا در جهانگنا مختصر است. اما لکهارت نکاتی را از منابع عثمانی (به نقل از تاریخ فرماری) دارد.

و آن ولد ابراهیم نام طسوجی بود که با چند نفر درویشان در یوزه گردی اختیار کرده به قول اینکه «شاهی طلب و بروگدای همه باش» خود را به پیری شاه سلطان حسین ملقب ساخت. و جمعی از تنگ حوصلگان بیمایه و فسادپیشگان پرافسانه بدان متفق گشته چند قریه از نواحی دیلمان را به خود مطیع و متقاد ساخت.

این خیر فتنه آمیز معروض محمدرضاخان عبداللوی قورچی باشی که سه سالار و صاحب اختیار گیلان بود گردید. با جمعی از غازیان خود وارد آن نواحی گردیده، فیما بین محمدرضاخان و قلندران محاربه صعبی رخ داد، و به ضرب صدای شاخ و نفیر و بوق و چوبدست و تق و تونق شکست بر لشکر قورچی باشی داده، منهزم ساختند. و تعاقب کرده لاهیجان را به تصرف خود در آورده، سکه و خطبه را به نام خود ساخته، عنان سروری برافراشت.

چون محمد رضاخان فرار کرد، این دفعه به قدر ده دوازده هزار کس جمع کرده، وارد لاهیجان گردید. و از این جانب اسماعیل میرزا نیز بیرون آمده، صف قتال و جدال بیاراستند. چون رای قضا و قدر بدان مقدر گشته بود، که سلسله صفویه به هر کس که تابع اسم او هم باشد، از عرصه روزگار چون حواصت لیل و نهار بر طرف شود، بعد از محاربه بسیار شکست بر لشکر اسماعیل میرزا افتاده، راه مغان پیش گرفته، با جمعی قلندران بدر رفتند. او از آن نواحی به خلخال وارد گشت، و آن نواحی را به حوزه تصرف خود در آورد.

چون به قدر پنج هزار کس در دور و دایره خود مجتمع دیده دوباره قانون سلطنت در خاطرش خطور کرده، اراده تسخیر اردبیل و مغانات و کل ممالک آذربایجان [را که] در تصرف رومیه بود [کرد]. عثمان پاشا از اردبیل بیرون آمده در مقابل لشکر میرزا صف آرابی نمود. [در حین جنگ گروهی] از طایفه قزلباشیه اردبیل، که در سلك ملازمان رومیه می بودند، بیکدفعه سرکردگان مذکور به قدر دوسه هزار کس خود را برداشته ملحق به عساکر اسماعیل میرزا شدند. چون طایفه عثمانلو احوال را چنان منقلب دیدند، بدون تلاش و محاربه راه فرار پیش گرفته به سمت تبریز بدر رفتند. و اسماعیل میرزا با دولت و جاه وارد اردبیل [شد]. و در سرمزار شیخ صفی الدین - خیرات و هبرات و تعمیر صحن مقدس آن کوشیده، حسن اخلاص گزاری را بیش از پیش بر جماعت ظاهر می ساخت. و مردم عوام زیاده کمر اطاعت بدان می بستند.

چون جمعیت خود را در نواحی اردبیل به قدر ده دوازده هزار کس دیده، عنان عزیمت به صوب تسخیر مغان [بر گردانید] که از آنجا به تنبیه محمدرضاخان گیلانی پردازد. بعد از ورود مغانات رومیه که در آن حدود توقف داشتند، بدون محاربه و مجادله مغان را انداخته به سمت گنجه بدر رفتند.

چون بر همگی مغانات استیلا یافت، [بعضی] از سرکردگان شاهسون معروض داشتند که: هر گاه اولاً به تسخیر شروان عنان عزیمت منقطع فرمایند، که بعد از تصرف آن دیار، خود به تسخیر آذربایجان پردازند، و سرداری به جهت تسخیر گیلانات مقرر

دارند اولیتر است. پس فریفته سخنان آن جماعت گشته در نواحی ماسوله رحل اقامت افکند.

چون جماعت شاهسون با سرکردگان روسیه همدستان بودند، در نیمه‌شب که اسماعیل میرزا در خواب راحت غنوده بود، جماعت شاهسون علی‌الغفله بر سر او ریخته شاهکش گشته، و او را به قتل آوردند. و سر اسماعیل میرزا را به خدمت والی روسیه بردند. و سلك جمعیت اسماعیل میرزا چون ستار ثنبات‌النشر پراکنده گشته، هریک به اوطان خود بدررفتند.

و دیگر در مملکت خراسان فتنه و آشوب به نحوی است که مذکور شد که قندهار در دست حسین غلجی است، و هرات در دست زمان‌خان ابدالی، و تایمنی و هزاره و جمشیدی و سایر اویماقات هریک به جهت خود سرداری و صاحب اختیاری [دارند] و نواحی سیستان در تصرف افغانه [است]، و تون و قاینات آنها نیز سر در دامن سرکشی پیچیده، و سمت مشرق خراسان که نواحی مرو و ابیورده و نسا و درون‌الی دشت قبیچاق از دست چپاول ترکمان صاین‌خانی همگی در معرض خرابی بودند. و نواحی جرجان و استراوا، آنها نیز سر در دامن خودسری پیچیده باجماعت یموت همیشه اوقات محاربه می‌ورزیدند. و همدان و قلمرو غلیشکر و کرمانشاهان و کل مملکت آذربایجان در تحت تصرف امانای دولت قیصری بود. و گیلانات در تصرف روسیه بود، و شروان و توانعات در تصرف لزگیه داغستان.

خلاصه این مدعا آنکه مملکت ایران از حوادث دوران به نحوی هرچ و مرج شده بود که [در] هیچ قریه و قصبه و بلده [کسی] نبود که سر از یک گریبان بدر آورده جوابگوی معاندین گردد. چون حد بی‌اعتدالی دوست و دشمن، چون زاغ و زغن از کج رویهای این چرخ کهن برخاسته و عام استیلا یافت، هر سر بدکرداری به فعل زشت نابکار خود به مرتبهٔ هلاکت و بسخط و غضب قهاری گرفتار ستم جباری گردید و ظالمان بدکیش و حاکمان و عاملان بداندیش رخت هستی بهسرای نیستی بردند به قول یکی از شعرا [که] می‌فرماید:

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکمی عادل نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک بر پنجهٔ ظالمی

چون در این محل که دریای رحمت نامتناهی و نظر شفقت الهی به تالطم درآمده بود، نادر عصری که از ایام آدم الی این دم هیچ مخلوقی به چنین اسمی موسوم [نشده] و سرافرازی نیافته، در این وقت از شعلهٔ نیره آغاز طلوعش و چرخ برین هم‌کابش و زهره و پروین همراهش و طالع سعد هم‌معناش و شفقت الهی شامل حالش بود، که قدم جلالت و شجاعت [پیش] گذاشت، که داد هر مظلومی را از ظالمی استرداد. و هر راهی [را] به صاحب رای تفویض، و هر ویرانی را آبادان [کند] و هر بیمکانی را مکانی دهد و هر بینوا را جو نانی دهد.

گفتار و کردار و اطوار آن حضرت خالی از عجایبات روزگار نبود که ولایت بنین و دشمن در کمین و به ضرب شمیر آبدار در تسخیر هر قصبه و دیار می‌کوشید.

۱۴

[لشکر کشی به سرخس، و محاصره قلعه قورغان و ورود فرستادگان شیرغازی خان و قرباشهای مرو]

راوی ذکر می کند چون عاشورخان پاپالو در دفعه اول از راه اصلاح درآمد، عنان یکجتهی خود را در پیشگاه خاطر والا ظاهر ولایح ساخت. موبک جهانگشا کمال شفقت و مرحمت درباره او مبذول داشت، و عنان لشکر کشی به سمت سرخس و نوابات اتانک منعطف گردانید.

جعفر بیگ شادلو که از رؤسای ایل چشمک ترک بود با عاشورخان مذکور همدستان گشته، از راه مخالفت درآمد. این خیر وحشت اثر گوشزد حضرت صاحبقران گردید. با افواج قاهره عنان عزیمت مجدداً به جهت تسخیر آن قلعه منعطف گردانید.

عاشورخان تاب استقامت مجاهده حضرت صاحبقران را نیاورده، در قلعه خویش تحصن جسته به مجاهده مشغول بود که در این وقت چند نفر از خاصان درگاه شیرغازی خان والی مملکت خوارزم با موازی پانصد نفر از غلامان آلتین جلو به عنوان سفارت وارد درگاه معلی گردیدند.

چون سابق براین عرصه خراسان جولانگاه کمیت شیرغازی خان و سایر اوزبکیه و تراکمه صاین خانی بود، و از تاریخی که آوازه ششمه تیغ برق آسای حضرت صاحبقران گوشزد خاص و عام گردیده بود، همگی بهادران اوزبکیه سر در جیب گمنامی کشیده، گوشه نشینی اختیار کرده، و سوداگران خود را به جهت خرید و فروش روانه ارض اقدس و غیره نوابات خراسان می کردند که معامله کرده مراجعت می نمودند. در این وقت جمعی از تجار خوارزم که فرستاده شیرغازی خان بودند، وارد ارض اقدس [شده] و اقمشه و متاعهای بسیار مبیع [نموده] و در مراجعت حسب الامر ملک محمود به عهدت حاکم چهبچه مقرر شده بود، که موازی پانصد نفر بدرقه همراه قوافل کرده، که از آب طزن گذرانیده مراجعت نمایند.

در ورود قصبه مذکور به علت گرفتن باج فیما بین جماعت تجار و سکنه چهبچه مناقشه رخ داده بود. جمعی از اوباش و اجامره مال قوافل را تصرف نموده، و تجار مذکور مراجعت کرده، در نواحی خوارزم معروض شیرغازی خان گردانیدند. به این سبب چون آوازه کوبه دارای زمان را شنیده بود ایلچیان مذکور وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. و حضرت گیتیستان ایلچیان مذکور را به قلعه ایورن فرستاد، که در آن حدود توقف نمایند، که بعد از تسخیر قلعه روانه خواهیم نمود.

و چون محاصره قلعه امتداد یافت جعفر بیگ شادلو از کرده خود نادم [شده] و عریضه ای مشتمل بر غمزه فروشی خود قلمی نمود که هرگاه شفقت بندگان والا که